



«طلبه تراز انقلاب اسلامی»

جلسه سوم

۹۸/۸/۱۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين؛
اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه و اللعن الدائم على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين؛
اللهم كُنْ لَوْلِيكَ الْحَجَّهَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَليّاً وَ حَافِظاً وَ
قائداً وَ ناصراً وَ دليلاً وَ عينا حَتَّى تُسَكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيها طويلاً.

إن شاء الله از یاران، یاوران و بلکه سرداران حضرت باشیم، صلواتی سرداری مرحمت کنید. شب شهادت امام حسن عسکری (ع) است و هر چند در همین مجالس اهل بیت (ع)، امام زمان (عج) صاحب عزا هستند اما به ویژه امشب عزای خاص متعلق به امام زمان (عج) است؛ هر چقدر دوست دارید دل حضرت را خرسند کنید و تسلیت بگویید در شهادت پدرشان، صلوات دوم را بلندتر مرحمت کنید. دل حضرت زهرا (س) را خرسند کنیم با صلوات بر محمد و آل محمد.

خب بحثی که دو جلسه خدمت دوستان بودیم با عنوان طلبه ی تراز انقلاب اسلامی بود که در جلسه ی اول یک سیمای کلانی از مسئله ترسیم شد و در جلسه دوم به مناسبت مصادف بودن با ایام اربعین، بحث طلبه تراز از منظر آن حقیقت مصداقی ای که تحقق اربعین بود، این مسئله را مطرح کردیم. اما در جلسه ی اول بحث ما در مطرح کردن دعای ندبه به عنوان تراز تبلیغی اولیاء الهی از منظر الهی نیمه تمام ماند و آن بحث یک بحث شاید تابلوی عظیمی است در ادعیه و زیارات ما که نشان میدهد مسیر تبلیغی و حقیقت تبلیغی انبیاء و اولیاء در طول تاریخ چگونه بوده؟ و با توجه به اینکه عالمان (همانجور که در جلسه ی اول صحبت شد) این ها ادامه دهندگان سیر انبیاء و اولیاء هستند، همان مسیر را عالمان باید ادامه بدهند. لذا آنچه که به دوش ما می آید نتیجه و ثمره ی ده هزار سال کار تبلیغی است که از آدم (س) آغاز شد، خون ها ریخته شد، زجر ها و سختی ها تحمل شد، بهترین های خدا فدا شدند تا اینکه دین خدا پا برجا بماند و باطل در حقیقت رسوا باشد. این دو نکته که دین خدا پا برجا می ماند و باطل رسوا شود که تمام زحمت های انبیاء و اولیاء و اوصیاء و علما در طول تاریخ برای این حقیقت بوده [است] که امروز هم این بار را، بار ده هزار ساله را به دوش ما گذاشته اند تا ما هم به سهم خودمان حق این مطلب را ادا بکنیم و آن را به بعدی ها تا ظهور تحویل بدهیم. حال اگر توفیق سربازی یا سرداری حضرت نصیب ما شد که با انجام وظیفه ی درست این را تحویل حضرت می دهیم، و اگر هم نسل بعدی ما شد که ما تحویل آن ها درست داده باشیم تا آنها تحویل صاحب اصلی اش این شاء الله بدهند. پس اگر ما کوتاهی بکنیم، کوتاهی فقط در یک نسل نیست؛ کوتاهی در شخص نیست؛ کوتاهی در یک عصر نیست؛ بلکه کوتاهی، کوتاهی در یک دهر، در یک دوره ی ده هزار ساله است که هر آنی که در این کوتاهی بشود، آن ظهوری که نتیجه ی این است، تاخیر افتادش و بهرمندی از برکاتش به تک تک ما و نه تنها به تک تک ما، بلکه به تک تک افعال ما (یعنی در خود ما هم به تک تک افعال ما) بستگی دارد. هرچقدر این مسئله قوی تر دیده بشود، جامع تر دیده بشود، آن وقت انسان بار مسئولیتی را که روی دوشش احساس می کند، احساس سنگینی بیشتر می کند و این سنگینی بیشتر باعث میشود که قدرت انجام کار پیدا بکند. چون تا بار سنگین به دوش نیاید،

ظرفیت های انسان به فعلیت نمی رسد. اگر ما حاملان، انگیزه مان، اوقاتمان، افعالمان، در نهایت نیست، برای این است که این بار را کامل احساس نکرديم. یعنی ما هم خودمان را در اینجا یک در حقیقت حال دخیل عادی می دانیم. اما اگر واقعا علیت خودمان را در ظهور حضرت باور بکنیم که ما هم علیت داریم، حتما و حتما انسان اگر خودش را دخیل ببیند، به خصوص با انگیزه های محبتی که ایجاد می شود، برای ارتباط و رؤیت، قطعا (خلاصه) اینجور با سر سیری حرکت نمی کند انسان. لذا این نکته که در ابتدای کاری که می خواهیم وظیفه ی طلبه ی تراز را بفهمیم چیست، با توجه به روایات و آیات و ادعیه و آنچه که در قرآن کریم آمده، این اولین نکته اش این است که بفهمیم که خدای سبحان این را چجوری ترسیم کرده [است] در طول تاریخی که از انبیاء و اوصیاء و علماء قرار داده. لذا آن جلسه ی اول یک قدری این مسأله چه شد؟ باز شد یک قدری مسأله باز شد. این جلسه بحث را از همانجا ادامه می دهیم و به نظر من، ما دعای ندبه را به عنوان یک منشور برای نظام طلبگی باید تدوین کنیم؛ یعنی این حقیقت را بپذیریم که دعای ندبه یک منشور است برای نظام تبلیغی و طلبگی که سیرش و بیان حقیقت مسأله و تکالیفی که به عهده هست، شرایطی که برای انسان ها هست، سیری که محقق شده، الگو سازی هایی که خدای سبحان ایجاد کرده در تکوین و حضرات این را به تصویر کشیدند، خدا آن را محقق کرده، حضرات آن را با دعای ندبه چه کار کردند؟ به تصویر کشیدند و برای ما بیان کردند که خود این به تصویر کشیدن یک حقیقت گسترده ی در ده هزار سال، چه هست؟ آن هم نه ده هزار سال، بلکه تا ظهور، حال هر چقدر طول بکشد، یعنی از ابتدای خلقت آدم را تا ظهور تصویر کردند آن هم فقط یک تصویر تاریخی نیست، یک تصویر تکلیفی است. حال این شاء الله نکته هایش را که ببینیم، بعد می بینیم که همین دعای ندبه را اگر به عنوان یک عهدنامه ی طلبگی، اگر به عنوان یک منشور زندگی تبلیغی و زندگی کسی که می خواهد زندگی الهی داشته باشد [ببینیم]، جا دارد بیش از پیش بهش توجه بکنیم. و چون این دعا از زبان معصوم است و بیان آنهاست، قطعا تأثیر گذاری اش هم در وجود ما بیشتر می تواند باشد و شوق و قبولش هم بیشتر می تواند برای ما باشد. لذا سعی کردیم که ما نه فقط در محتوا، بلکه در قالب هم از معصوم استفاده بکنیم تا اینکه تأثیر گذاری بیش از پیش بشود. خوب، در این دعای شریف که با حمد الهی آغاز شده بود و با صلوات بر پیغمبر اکرم و آل پیغمبر و تسلیم بر آن ها محقق شده بود، یک صلوات بلند مرحمت کنید. چون چند فراز اول را گفته بودیم، من فقط چند فراز اول را می خوانم که یادآوری بشود.

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا جَرَى بِهِ قَضَاؤُكَ»

این قضای الهی که جاری شده [است] که دارد سپاس می گوید خدا را و این جریان چه هست؟ جریان همان نظام تبلیغی الهی است که با انبیاء و اولیاء محقق شده [است].

در چی؟ «فِي أَوْلِيَانِكَ» آن هایی که ولی تو بودند

«الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ دِينِكَ»

خیلی زیباست. که این ها را شما خالص کردی؛ برگزیدی؛ این ها را برای خودت انتخاب کردی. «لِنَفْسِكَ» و چی؟ «وَ دِينِكَ» یعنی دین تو، آن چیزی که طریق هدایت است، برگزیدی این ها را برای خودت. این برای خودت مقدمه می شود برای دینت. یعنی کسی می تواند حامل دین باشد که برگزیده ی عند الرب باشد. لذا آن را مقدم کرد. «اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ دِينِكَ» که آن کسی که توانست سفر من الخلق الی الحق را از کثرات به توحید طی کند، که «اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ» به آن جا رسید، او میتواند سفر من الحق الی الخلق برای تبلیغ و تحقق دین خدا هم محقق بکند. پس ببینید این ها دارد خط مشی نشان می دهد برای ما دیگر. دارد به ما نشان می دهد چجوری حرکت بکنیم حال هر چه جلوتر می رود دقیق تر میشود. این ها توضیح می دهد.

«إِذْ اخْتَرْتَهُمْ جَزِيلًا مَّا عِنْدَكَ مِنَ النَّعِيمِ الْمُقِيمِ الَّذِي لَا زَوَالَ لَهُ وَ لَا اَضْمِحْلَالَ بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمْ»

آن نعیم مقیمی که زوال ندارد. «ما عِنْدَكُمْ يَنْقُذُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»^۱ درست است؟ آنی که پیش شماست مربوط به شماست، آن نافذ است؛ پایان پذیر است. اما آنی که نزد خداست باقی است و مقیم است و بی زوال است؛ درست است؟ انسان در هر حرکتی که دارد انجام می دهد می تواند آن حرکتش ما عند الله باشد، می تواند آن حرکتش ما عندکم باشد. یعنی تفاوت ما عندکم با ما عند الله در این نیست که ماهیت شیء را تغییر بدهیم، کار را تغییر بدهیم؛ در این است که نوع نگاه را تغییر بدهیم. اگر نوع نگاه تغییر پیدا کرد، ما عندکم میشود ما عندالله. اگر انسان دارد می خورد، دارد می خوابد، دارد در حقیقت ازدواج می کند، فرزند دار شده است، همه آن حرکاتی که [انجام می دهد] به لحاظ عادی، ما عندکم است. یعنی آن ها همه تا لب مرز قبر انسان است. انسان که مُرد، دیگر این ها جا ماندند. اما همین میتواند چه باشد؟ می تواند ما عند الله بشود. اگر انسان در نگاهش مثل نگاه انبیاء دید، اصلاً ما عندکم ندارند آن ها. ما عندکم خطاب به کیست؟ خطاب به کسانی است که جنبه ی به اصطلاح آن یلی الخلقی شان غلبه دارد و غفلت ایجاد می شود. هر غفلتی ما عندکم ایجاد می کند. و هر توجهی ما عندالله می شود. یعنی انسان در زندگی با توجه می شود ما عندالله؛ با غفلت می شود ما عندکم. آن وقت ما عندکم ینفذ است و ما عند الله باقی است. آن وقت تفاوت ابدیت با یک چیزی که بیست سال سی سال در این عمر انسان تاثیر بگذارد، خیلی معامله ی غبنی است که انسان ما عندکم را انتخاب کند بر ما عند الله. نمی گوید زندگی نکنید، نمی گوید انبیاء زندگی نکردند؛ نمی گوید انبیاء در همین جایی که شما بودید نبودند، کار هایی که شما می کردید نکردند؛ اما همه اینها را داشتند، اما تفاوت در این بود که آنچه آنها داشتند همه اش ذکر بود. اگر حتی می خوردند، می خوابیدند می آشامیدند، «يُطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي»^۲ بود که رابطه می دیدند، ارتباط می دیدند در حتی خوردن و خوابیدنشان. اگر انسان این حال پیش بیاید [برایش] که جلسه ی گذشته این را یک قدری به عنوان زائر اگر یادتان باشد توضیح دادیم که این حالت می شود. اگر انسان این باور را کرد که در هر حالش ارتباط با امامش است و ارتباط با خداست، این می شود ذکر، این می شود آخرت. این ها تصریح روایت است که اگر کسی دارد زندگی می کند به امر، همان کاری که دیگران میکنند، این هم انجام می دهد به امر. این می شود آخرت. این دیگر دنیا نیست. این می شود ذکر. این می شود توجه. پس این بیانی که میفرماید این ها «إِذْ اخْتَرْتَهُمْ جَزِيلًا مَّا عِنْدَكَ مِنَ النَّعِيمِ الْمُقِيمِ، الَّذِي لَا زَوَالَ لَهُ وَ لَا اَضْمِحْلَالَ» که هیچ در حقیقت این ها زوال پذیر نبود آنچه به این ها داده شده بود، چون دائماً در حال چه بودند؟ ذکر بودند. غفلت نداشتند. هیچ وجه غفلتی در [آنان نیست]. اگر جایی دیدید به نبی ای از انبیاء غفلت را دارند نسبت می دهید، با تمام قدرت و قوت بگوئید نه و بایستید و نترسید. حتی اگر دیدید، حتی اگر دیدید روایتی به پشتیبانی این نقل می کند، به جرات بگوئید یا معنای روایت این نیست که تو فهمیدی، یا روایت روایت صحیحی نیست؛ با جرات بگوئید این را. هیچ غفلت در زندگی انبیاء راه ندارد. اگر هم بعضی از افعال را به انبیاء نسبت داده اند، آن ها در جنبه ی تربیت یلی الربی شان است. که مراتب کمالی شان است که حال آن ها جای خودشان باید [بحث شود]. اما این قاعده کلی را ... ببیند، این ها الگوی تربیتی و تبلیغی دارد بیان می کند. که آن چیزی که جامعه ی هدف است، مطلوب ماست این مسیر است. اما ما کجاییم؟ ما باید چطور حرکت بکنیم این بحث دومش است. بدانیم که کجا باید برویم، به چه سمتی باید حرکت بکنیم. کسی که میخواهد حامل دین باشد باید مسیرش و رفتارش چگونه باشد. آن موقع با دانستن این که کجا باید برویم؟ آن وقت نوع رفتن و راه رفتن بهتر می تواند خودش را نشان بدهد. در بین ده ها و صدها راهی که جلو پای انسان قرار می گیرد، ممکن است با تشخیص به اصطلاح غایت نصف بیشتر این ها حذف بشود که قطعاً این ها نیست. آن موقع

^۱ نحل: ۹۶

^۲ شعراء: ۷۹

با سُلُوب می شود شناخت که این ها بسیاری شان راه من نیست. اگر در دو راهی ها، سه راهی ها، چند راهی ها قرار می گیرد، بسیاری اش را (نمی گویم همه اش را؛ علت دارد) به راحتی میتواند در حقیقت چه کار بکند؟ تشخیص بدهد. منی را که خدا اختَرَت در حقیقت برای خودش، استخلصت برای خودش خدای سبحان، ما را در حقیقت از کجاها کشانده تا اینجا آورده، میلیون ها علت در کار بوده تا من رسیدم به اینجا که توفیقی پیدا بکنم در حوزه ی علمیه ی قم بیایم بخوایم بار دین را به دوش بکشم، قدم بگذارم جای پای قدم انبیاء و اولیائی که اختَرَت و استخلصت و اجتنبت این ها را اینجور بوده، معلوم میشود این هم یک مرتبه از اجتناب و استخلاص و در حقیقت اختیار است. این هم یک مرتبه اش است. اما مراتب دارد. هرچقدر من وفای به شرایط بکنم خدای سبحان این را بالاتر می برد، این استخلاص را عظیم تر می کند. اما کوتاهی کسی این مسیر را طی کرده تا اینجا آمده با کسی که در این مسیر نیامده، کوتاهی هایشان یکسان نیست. کوتاهی کسی که آمده اینجا مثل (نعوذ بالله، یعنی فرض است؛ لو فُرِضَ) کسی می ماند که میخواست برای نظام ولایت و نبوت انتخاب بشود ولی ساقط شد؛ نشد. با یک انتخاب غلط ساقط شد. مثال است. اگر کسی آمد اینجا و مشغول شد به ماعندکم، ما عندکم خیلی خوب آدم می تواند بعضی هایش را میتواند خوب بشناسد که این ها ما عندکم است. بعضی ها متشابه است. آن هایی را که خوب می شناسد آدم، این ها ما عندکم است، اگر این ها را حواسش را جمع کرد، مبتلا نشد، وعده داده اند، قول داده اند به ما که آنجایی که متشابه است را حفظمان بکنند. برایمان روشن بکنند؛ به شرطی که آن جایی را که روشن است انسان حواسش را جمع بکند. بعد دنبالش می فرماید که این نکته ی دقیق:

«بَعْدَ أَنْ سَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيْنَةَ»

اصل مسلم استخلاص الهی. همانجوری که استخلاص مراتب دارد، این شرط هم مراتب دارد. شرط زهد در دنیایی که این دنیایی که دنی است. تعبیر در روایت این است، خدای سبحان از وقتی که دنیا را خلق کرد، «لا ينظر اليها منذ خلقها»^۱. از آن موقعی که او را خلق کرده، نظر نکرده [است] به او. این نظر نکرده به کدام دنیاست؟ به آن غفلت است؛ آن دنیایی که دنیه است؛ نه دنیایی که متَجَر اولیاء الهی است. نه آن دنیایی که بزرگترین عالم وجود [است] در بین عوالم وجودی، که انسان می تواند بی نهایت شقاوت را و بی نهایت سعادت را در آن انتخاب بکند. هیچ عالمی از جهت وسعت به وسعت دنیا از این جهت نیست. خیلی حرف دقیقی است. آخرت با همه ی عظمتی که دارد یا در حقیقت جهنم است برای اشقیاء یا بهشت است برای اولیاء. اینطور نیست که دوتا برای یک کسی چه باشد؟ امکان پذیر باشد. فقط عالم دنیاست که این عظمت را خدا... آن وقت این عظمت در دنیا نشان استعداد و توان انسان است که انسان چه توانی دارد؟ که بی نهایت مثبت را تا بی نهایت منفی را می تواند چه کار بکند؟ اختیار بکند دیگر. یعنی بزرگی عالم این نیست که فی نفسه باشد؛ بزرگی عالم برای این بزرگی انسان است که مطابق وجود انسان این خلق شده [است] و انسان این توانایی را دارد. بعد می فرماید که: «فَسَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ» این ها در حقیقت، با این ها شرط کردند که این ها زهد در درجات این دنیا را داشته باشند.

«وَزُخْرُفَهَا وَزُبْرُجَهَا»

لذت هایش و زینت هایش گولشان نزند در عین اینکه بهرمنندند. امام معصوم از همه ی انسان ها لذتش و بهرمنندی اش از دنیا بیشتر بود. امام معصوم از فرزند بیشتر لذت می بُرد یا فکر می کنید کسی که در دنیا خیلی فرزند دوست است؟ امام معصوم؛ چرا؟ چون آن شخصی که خیلی فرزند دوست است، با غفلت ولی فرزندش را دوست دارد، این فرزندش را حداکثر در حقیقت چه می بیند؟ یک حقیقتی که هشتاد سال نود سال عمر این

^۱ مُنْذُ خَلَقَ اللَّهُ الدُّنْيَا لَا يَنْظُرُ إِلَيْهَا. (مجموعه ی وُرَام: ج ۱/ص ۱۳۱)

است [و] بعد از این باقی مانده؛ این است این است. اما کسی که مثل امام معصوم نگاه می کند، این فرزند را از ازل تا ابد یکجا می بیند. اثر وجودی خودش را در ازل و ابد یکجا مرتبط می بیند؛ مرتبط با نامتناهی می بیند. این الذّٰلذائذ است که وجود فرزندش را [اینگونه می بیند]. یا غذایی را که ما میخوریم فکر میکنیم اگر یک غذای خیلی خوشمزه خوردیم چقدر لذت می بریم؟ آن نگاه و لذتی که امام می برد از غذا، غیر قابل قیاس با ماست. واقعا لذت می برد. به فرمایش بعضی بزرگان فرموده بودند که آقای بهجت الان (آن زمانی که آمد) ثروتمندترین است و لذت بخش ترین زندگی در عالم را دارد. خب این درست است. ما فکر می کنیم که حالا در حقیقت این اگر که کسی نان خالی خورد مثل امیر المؤمنین (ع)، این دیگه لذتی ندارد. این نانی که این می خورد، نان جویی که می خورد، ازل و ابد این نان را با هم مرتبط می بیند. «**مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ**»^۱ با هر چیزی با خدا محشور است. وقتی با هر چیزی با خدا محشور شد یعنی نامتناهی. این لذتش الذّٰلذائذ است یا آن چیزی که این بچه را فکر می کند که این بچه ی خودش است؟ زندگی اش را؟ ازدواج اش را؟ خیلی متفاوت است.

«فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ»

این ها این شرط را پذیرفتند. «**فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ**» یعنی پذیرفتن شرط از جانب این انبیاء و اولیاء است. با ما دارد می گوید. یعنی کسی که آمد در زندگی طلبگی، شرطوا له در حقیقت چه؟ در حقیقت این تعبیر است که در اینجا می فرماید «**بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ**»، منتها زهد به این معنا که عرض کردیم، تعلق پیدا نمی کند. جذبش نمی کند. حواسش را پرت نمی کند. اگر در حقیقت نداشت یا داشت، هردو، نه نداشته حواسش را پرت می کند، نه داشته اش. اینجور نیست که نداشته فقط حواس انسان را پرت کند یا فقط داشته حواسش [را پرت کند]. گاهی آنی که ندارد حواسش پرت تر میشود از آن که دارد. ولی حواسش پرت نمی شود. در عین اینکه آنی که دارد هیچگاه در استفاده و بهرمندی هر چه که دارد را بهرمنند نمی شود. همیشه درز میگیرد. همیشه کوتاه می آید از آن. اگر کسی توانست، ولی از آن چیزی که توانست همیشه کمتر استفاده کرد و یک قدری زهد را انتخاب کرد آن جایی که دارد، آدم یک موقع ندارد [و] می گوید زاهدم، یک موقع دارد اما چه می شود؟ عمداً در حقیقت دیگران را هم شریک می کند. آن خیلی متفاوت است دیگر. «**فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ**» این ها هم در حقیقت قبول کردند.

«وَ عَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ»

خدا هم امضا کرد. یعنی قبول شرط این ها را امضا کرد. این دیگر خیلی زیباست. این علمت منهم الوفاء به، این در حقیقت در زندگی طلبگی از جانب خدا وعده ی به وفا کردن امداد الهی از آن طرف آمده است. وعده ی امداد الهی از آن طرف آمده است. گفته است اگر کسی آمد در طریق علم و تسدید دین و نصرت دین، «**إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُبَيِّتْ أَقْدَامَكُمْ**»^۲. این یثبت اقدامکم یعنی همین چه؟ نصرت در وفای به عهد. خدا از آن طرف وعده داده. اما چه کنیم وقتی ما پشت می کنیم، وعده ی خدا با پشت کردن ما محقق نمی شود. بعد می فرماید (ما یک خرده سرعت بحث را بیشتر کنیم که):

«فَقَبِلْتَهُمْ وَ قَرَّبْتَهُمْ»

اینها جا [ی بحث] دارد. که قبول این در حقیقت قبولشان [کردی]، خدایا تو قبول کردی ایشان را؛ نه کارهایشان را. یعنی این حقایق وجودی اولیاء را تو قبول کردی. قبول آن افراد غیر از قبول عمل است. این حُسن فعلی و فاعلی می شود و ذات وقتی مقبول شد، همه اعمال هم مقبول است. وقتی ذات مقبول شد چه می شود؟ همه

^۱ این جمله منسوب به حضرت امیر المؤمنین (ع) می باشد.

^۲ محمد: ۷

ی اعمال هم به تبع مقبول است. اما می شود انسان در یک عملی مقبول باشد، در یک عمل دیگری رد باشد. ذات هم چی باشد؟ مُراعی باشد تا ببینند کدام غلبه می کند. اما در حقیقت اگر «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ»^۱، کسی که خودش حسنه را آورد، نه حسنه اش را بیاورند، حسنه جایی نمی رود، حسنه را خودش می برد شخص عامل. «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ» که حسنه را خودش بیاورد. اینجا هم می فرماید «قَبِلْتَهُمْ»؛ وقتی قبول کرد، «قَرَّبْتَهُمْ». این ها با همین قربی که داشتند، هر (در حقیقت) قبولی از جانب خدا، قرب بالاتر [ایجاد می کند].

«وَقَدَّمْتُمْ لَهُمُ الذِّكْرَ الْعَلِيِّ وَ الشَّاءَ الْجَلِيَّ» (خیلی دیگر زیباست اینها) «وَأَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ»

خدایا این ها در این وضع که قرار گرفتند، ملائکه ات را بر آنها نازل کردی. خیلی بیان عالی ای است. ملائکه نازل شدند، بحثش خیلی مفصل است. من فقط اشاره بکنم، رد شویم. یعنی در حقیقت تمام مراتب وجود این میشوند عصمت. یعنی تمام افعال این، رفتار این، کارهای این، ملک است که ظاهر می شود. چون «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ». ملائکه ات را بر اینها هابط کردی یعنی چی؟ یعنی اینها در رتبه ملک قرار گرفتند و ملک در وجود اینها تا به مرتبه ی ظهور رسید. هبوط ملک در وجود اینها محقق شد نه بیرون. یعنی ملک از یک گوشه آسمان نیوفتاد روی اینها. دقت بکنید، از یک جای دیگر وارد بر اینها نشد بلکه چه شد؟ این ملک در ارتباط اینها در حقیقت با آن ملک رابطه برقرار کردند، در وجود اینها هابط می شود. هابط می شود یعنی چه؟ یعنی تمام مراتب عقل اینها و عمل این ها می شود ملک می شود عصمت. لذا این ها تمام رفتارشان معصومانه بوده است. آن وقت این در وجود هر عالمی که می خواهد قدم بردارد خدا این وعده داده است که علم باید عصمت آور باشد، چون برگشت عصمت به فرمایش علامه، در المیزان رجوع کنید، برگشت عصمت به یک ملکه ی علمیه است، یک حقیقت علمیه است. منتهی البته علم، علم حضوری است. اما در عین حال علم حصولی هم مُعَدِّش است. اینها را فقط به عنوان اشاره میگم دیگر سر جای خودش باشد. که بعد می فرماید: «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ» این «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ» خیلی حرف [مهمی است]. یعنی ما اگر یک جای در دین، یک چیزی فهمیدیم، با ملک مرتبط شدیم در هر درسی که می نشینیم یک در حقیقت حکمی را از احکام الهی را می شنویم با ملک متحد شدیم، منتهی این ملک اگر تا عمل من کشیده شد، «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ» صدق میکند. اگر به عمل کشیده نشد در همان مرتبه ی علم ماند، این فقط رابطه ی حالی بوده و تمام می شود. اما اگر می خواهد این ملک نازل بشه در وجود من یعنی اون مرتبه علمی بیاد تا چه بشود؟ تا به ظهور برسد، اگر آن علمی که پیدا کردیم تا به ظهور برسد آن وقت می شود چه؟ می شود ملک. «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ». معصوم این است. انبیاء و اولیاء این جور بودند آنچه را که یافتند تا آخرین مرتبه ی وجودشان ظاهر شد، لذا مَلَكٌ شد. زیرا تمام اعمالشان «يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^۲ است. زیرا هر فعلی که انجام دادند مطابق با امر بود، چون مطابق با امر بود، ملک بودند. "دقت کردید" این «أَهْبَطْتُ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ» خیلی بیان عالی دارد. که همین مقدارش حالا اینجا [کافی است]. بعد می فرماید که دیگر حالا برای اینها چند تا ذکر می آورد:

«وَكَرَّمْتَهُمْ بِوَحْيِكَ وَ رَفَدْتَهُمْ بِعِلْمِكَ وَ جَعَلْتَهُمُ الذَّرِيعَةَ إِلَيْكَ»

ذریعه و وسیله به سوی تو (خدا) اینها قرار گرفتند. ریسمان رسیدن به تو اینها شدند اینقدر اینها شریف شدند، از سنخ خدا شدند. از سنخ شدن یعنی راه خدا، صراط الهی، سبیل. اینها باعث میشوند ذریعه ی به سوی خدا... چون چیزی میتواند ذریعه به سوی خدا باشد که چه باشد؟ خداگونه باشد، درست است؟ خداگونه باشد. خدایی باشد، الهی باشد، ربّانی باشد. لذا عالم ربّانی می شود و ذریعه ای به سوی خدا. تمام این صفات به صورت تشکیکی در نظام طلبگی جاری و ساری است تمام این صفات منتهی به صورت تشکیکی یعنی آن مرتبه ی نهایی

^۱ انعام: ۶۰

^۲ نحل: ۵۰

اش در اولیاء الهی که خدای سبحان به عنوان انبیاء و اولیاء قرار داده، اما به صورت تشکیکی اش آن و مراتب نازلش توی مراتب هر طلبه ای که قدم می گذارد با آن صفایی که قدم می گذارد همه اش امکان بروز و ظهور دارد.

«وَجَعَلْتَهُمُ الدَّرَجَةَ إِلَيْكَ وَ الْوَسِيلَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ»

اینها وسیله میشوند به رضایت الهی. جنة الرضوان میشود جنتی که رضای مطلق الهی است. چرا به رضا میرسند؟ چون چیزی از خودشان ندارند. هر چه دارند امر الهی است. امر الهی وقتی شد، رضای الهی را به دنبال دارد. موسی کلیم از خدا سوال کرد که چجوری تو راضی میشوی؟ چی باعث میشود مقام رضای شما به عبدی ایجاد بشود؟ گفت موسی این سخت است. نپرس. اصرار کرد، گفت موسی رضای تو از من، رضای من از تو را به دنبال دارد. یعنی هر کاری با تو کردم راضی باشی. بگویی خداست دیگر. اگر به اینجا رسیدی بدان که آن موقع تو مرضی من هستی. «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا»^۱، که اگر کسی به این مرتبه رسید که راضی از حق شد، خدا هم از او راضی میشود. علامت مهمی است. ببینیم چقدر راضی از حق هستیم، چقدر طلبکار. به همان مقدار هم خدا از ما راضی است. پس معلوم می شود این ها خودشان عین رضای حق هستند. لذا سرگذشت انبیاء را شنیدید دیگر، چه بلاهایی سر انبیاء آمده. محض تسلیم و رضای حق بودند. یک آهی که شاکه از خدا باشند در وجودشان محقق نشده [است]. هر چه طلبه اینگونه باشد، وسیله ی به رضوان خدا [می شود]. [این] مسأله مصداقی است. نمی شود این ها را با مفهوم مردم را دعوت کرد، برای منبر رفت حرف زد، [به] مردم بگویم چرا به سوی خدا نمی آیند، می گویم باید وسیله ای الی رضوان باشد. وقتی وسیله می خواهد الی رضوان باشد، باید اثرش چه باشد؟ خودش راضی باشد. به مقداری که راضی است، وقتی که حرف می زند، رضای الهی را به دیگران منتقل می کند و دیگران احساس رضای از خدا می کنند. اما اگر خودش درونش آشوب است نسبت به خدا، یک در حقیقت حالت تلاطم و غیر رضا دارد، حالا هر چه بگوید مردم به سمت رضوان حرکت نمی کنند. نمی شود. لذا این را ببینید کاملاً مصداقی است.

«فَبَعْضُ أَسْكَنتَهُ جَنَّتَكَ إِلَى أَنْ أَخْرَجْتَهُ مِنْهَا»

این چند تا خصوصیتی که برای پنج نبی ذکر کرده؛ اول آدم (س) و بعد چهار نبی اولوالعزم قبل از پیغمبر اکرم را [ذکر کرده است]. این ها نقاط بلند تبلیغی و ارائه ی دین در وجود این ها بوده است. آدم (س) را با خروج از جنت ذکر می کند که اول سکونت در جنت و خروج از جنت که این های جای بحثش را دارد امروز دیگر این ها را ورود پیدا نمی کنیم. بعد می آید سراغ نوح (س)، به نوح می گوید که چه؟

«وَ بَعْضُ حَمَلْتَهُ فِي فُلِكَ وَ نَجَيْتَهُ وَ مَنْ آمَنَ مَعَهُ مِنَ الْهَلَكَةِ بِرَحْمَتِكَ»

حضرت نوح علیه السلام. جریان نجات نوح با کشتی و اهل ایمانش.

«وَ بَعْضُ اتَّخَذْتَهُ لِنَفْسِكَ حَلِيلًا»

که ابراهیم خلیل است که مقام خلت داشته است. اینها تابلو های بحث است. نجات نوح، جریان نجات نوح جزء سخت ترین مباحث است. کشتی که داشت نجات پیدا میکرد، فکر نکنید آنها نجات پیدا میکردند و آنها هم غرق می شدند. تا مدتی که کشتی روی آب بود موج های عظیمی به آن میخورد، به طوری که از منظر کسانی که در کشتی بودند دائماً در معرض غرق بود، لذا در دوران سوار بودن بر کشتی دوران تصفیه و خالص سازی بود. یعنی اینقدر این جریان آرام نبود که فکر کنند که دیگر سوار کشتی شدند، بعد بشینند پا به روی پا بگذارند

قلیان بکشند! نه اینجوری نبود. آنچنان گرداب ها و سختی ها پیش می آمد [که] هر لحظه فکر می کردند که الان تمام شد دیگر، ما هم مثل بقیه [غرق شدیم]. اینجور نبود که همه آنقدر ایمان به نوح داشته باشند که بدانند وقتی نوح میگوید نجات، بگویند در هر صورت نجات، نه. اگر ولی میگوید نجات، در هر صورت بگویند نجات. هر چه که پیش آمد می رویم جلو حتی اگر بینیم گلوله مستقیم از روبرو می آید، یقین داریم که اگر گفتند نجات، نجات این است. ایمان اینجوری خیلی کم است. اگر ایمان اینجوری باشد هیچ امری در حقیقت مخالفت نمی شود. اینکه امر مخالفت می شود در درون ما، به خاطر این است که این ایمان، [در ما] نیست، و این ایمان یعنی مواجه شدن با گرداب ها. «بَعْضُ حَمَلَتُهُ فِي فَلَكِكَ» الان نظام طلبگی فلک نجات است. اما آیا این فلک نجات به این معنی است که باید دیگر خیالمان راحت باشد؟ اُدا. گرداب هایی که در اینجا می آید، تا خالص سازی بکند خیلی از سرنشینان های این کشتی را وسط راه به آب می اندازد. وقتی که دستشان به یک ریسمان محکمی نباشد، که در دست ولایت و ولی و نبی نباشد، و این باور نباشد، در این گرداب ها از جا کنده می شوند. مثل آن درختی که شجره خبیثه است، «مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۱. اما شجره ی طیبه که مرتبط با شجره ولایت است، او «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ؛ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»^۲. هرچقدر رابطه ی انسان با ولی قویتر میشود، اصل اش و ریشه اش قوی تر می شود؛ این درخت ثابت تر می شود، قرار بیشتری دارد تا آنجایی که «مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ». مثل یک برگی می ماند که [به] جایی بسته نیست، یک باد، نسیم آرامی هم که می آید او را تکان میدهد و از این ور به آن ور [می برد]. این شجره ی خبیثه می شود. البته به ما گفتند که در مقابل امر الهی درخت ثابت نباشید. «كُنْ كَالرِّيشَةِ»^۳، مثل یک پر باش در مقابل امر الهی. این خیلی زیباست. ما خودم را می گویم، برعکسش را داریم. در مقابل امر الهی یک درخت محکم هستیم، که هر چه می آید تکامان نمی دهد، اما در مقابل (خدایی نکرده) معصیتی، چیزی که می آید زود کالریشته می شویم، این را آنجا عمل میکنیم (من، خودم). که در روایت دارد که مثل یک برگ یا پر باش که اگر نسیمی هم از اوامر الهی می آید این را تکان می دهد. اما در مقابل بادهای هوا و هوس «الْمُؤْمِنُ كَالجَبَلِ الرَّاسِخِ، لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ»^۴. او آنجا کوه است، اما اینجا پر است. وقتی می رسد به حقیقت نامتناهی وجودی، پر است هرچند که کوه است. این کوه در مقابل آن پر است؛ چرا؟ چون آن کوه نزد عظمت حق، او «جَعَلَهُ دَكَاةً» است «وَ حَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^۵ است، [او] آنجا چیزی ندارد. اما در مقابل معاصی و آنچه که غیر خداست «کالجبَلِ الرَّاسِخِ» است، هیچی تکانش نمی دهد. خدا رحمت کند حضرت آیت الله بهجت را. این را به عنوان یک کلام مرتب نقل می کردند که مانند پر کاهی باشیم در دست باد اوامر الهی، این را مرتب ایشان ذکر می کرد. مثل پر کاهی باشیم در دست اوامر الهی. تا دیدیم یک امر الهی [آمد، پر کاه باشیم]. لذا خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی را. ایشان فرمودند این سنن النبی را که نوشتم، بعضی از اینها با اینکه الان رایج نیست، الان اصلا مرسوم نیست. جزو آداب مثلا امروز هم نیست. گفتند [که] اقلا یکبار عمل کرده بود که این همین مقدارچی می تواند باشد؟ امیر المؤمنین یک کسی برایش حلوائی آورد یا فالوده ای آورد. حالا غیر از آنکه رشوه بود و می خواست چه کار کند، آورد، حضرت ابا کردند از خوردن. گفتند ندیدم تا وقتی که پیغمبر بود، از این خورده باشد؛ چون نخورده، من هم شوقی به آن پیدا نمی کنم. عشق به پیغمبر تا این حد که می گوید ندیدم چون پیغمبر خورده باشد، من هم [نمی خورم]. از آن طرف علامه طباطبایی میگوید چون این کار را پیغمبر انجام داده، هرچند الان مرسوم نیست و واجب هم نیست و به عنوان امر مستحبی هم گاهی ممکن است چون نیست تلقی... اما یکبار انجام میدهم، به عشق اینکه پیامبر انجام داده است. خیلی زیباست. خیلی جالب است. توانستم عرض را برسانم؟ ببینید علاقه و شوق، در این مسیر علاقه و محبت است

^۱ ابراهیم: ۲۶

^۲ ابراهیم: ۲۴-۲۵

^۳ وَ قَالَ [رسول الله] ص مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيْشَةٍ بِأَرْضٍ تُقَلِّبُهَا الرِّياحُ. (بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۸، ص: ۱۵۰)

^۴ در زیارت امیرالمؤمنین توسط یکی از اصحاب آمده است: «كُنْتَ كَالجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ». (الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۴۵۵)

^۵ أعراف: ۱۴۳

که کار از آن می آید. علم به تنهایی کار ساز نیست. جریان امام حسین (ع) چون محبت در آن هست اینجور بسیج در آن می آید. اینجور همه آماده به کارند. فقیر و غنی آماده به کارند. «بَعْضُ حَمَلَتُهُ فِي فَلِكِكَ»، انسانی که طلبه شده آمده در جنت. این هبوط کرده آمده در بین مردم. حالا میخواهد چه کار بکند؟ دعوت بکند مردم را به سوی خدا. این هبوطش است. آنی که در فلک قرار گرفته، این در حقیقت در فلک قرار گرفت بعد از فلک چه می شود؟ دوباره دارد: «يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا»^۱. به نوح خطاب می شود که پا بگذار بر زمین. یعنی از کشتی فرود می آیند، تازه آنجا دوباره اول تبلیغ و کار می شود. لذا آمدن در نظام طلبگی سوار کشتی شدن است. و بعد که انسان عالم می شود، در این طریق جلو می رود، خارج شدن از این کشتی است که تا بتواند بقیه را نجات بدهد. این ها دارد مثال می زند «وَبَعْضٌ اتَّخَذَتْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيلًا» این ها خلیل خداست. خلیل یعنی بین او و خدا هیچ حائل و واسطی نیست. خُلَّتْ دو معنا شده، یکی اونجایی است که هیچ واسط و حاجبی نیست و یکی هم آنجایی می گویند خلیل یعنی کسی که فقط حاجاتش را میبرد پیش یکی. آن که فقط از یکی می خواهد، آن می شود خلیلش. یعنی هیچ جای دیگری نمی رود. هر مشکلی دارد می رود پیش یک دوست خاص اش. می گوید در حقیقت این دوست من این است. این صاحب سر من است. می گویند این خلیلش است. که همه ی نیازهایش را فقط پیش او می برد. بعد دارد که ابراهیم خلیل یک دفعه خیلی محتاج شد از جهت مالی، چون ابراهیم خیلی ثروتمند بود ولی ثروتش رو در دو سه تا قطعی و مسائل دیگر که پیش آمد همه را از دست داد، یکجا خیلی محتاج شد و بعد حرکت کرد بروی به سمت رفیق مصری که داشت بلکه مثلا یک کمکی بگیرد. رفت و دید آن هم نیست. این هم نظام تعلیم و تربیت الهی در انبیائش. رفت دید نیست. برگشت، داشت می آمد خانه و دید خب چجوری برگردد؟ با چه رویی برگردد حالا نزد بالاخره ساره و هاجر. در راه که می آمد یک مشت از این خاک های رملی ریخت در این خورجینش که به اصطلاح این پُر باشد. آمد و تا هم رسید خانه، آن مرکب را رها کرد و رفت گفت من خوابم می آید. رفت گرفت خوابید. از خستگی، خجالت. خستگی را بهانه کرد برای خجالت، رفت خوابید. بعد مدتی، ساره آمد صدایش کرد که بلند شو نانی پختم و غذایی آماده کردم. گفت از کجا؟ گفت از همان چیزی که از رفیق مصری ات آوردی. از همان باری که از جانب رفیق مصری ات آوردی. بعد آنجا دارد [که] ابراهیم گفت او «خَلِيلِي وَ لَيْسَ مِصْرِي»^۲. این خلیل من بود، اما مصری نبود. یعنی خدا بود. آن خلیل مصری که نبود. «خَلِيلِي وَ لَيْسَ مِصْرِي» اما مصری نبود. این نگاه اگر طلبه در زندگی اش [داشت باشد]، این همه وعده داده اند که تامین می کنیم، طالب علم بال ملائکه زیر پایشان پهن می شود^۳، این ها خیلی حرف های بلندی است. اگر باور بشود. منتها ما توقعمان این است که وقتی این را می گویند، یعنی همه چیز تامین [است]. چرا خدا، پس نشد؟ پدر انبیائش را خدا در آورده است. بعضی از انبیائش از گرسنگی و تشنگی مردند. اما در عین حال تربیت و ولایتشان دست خدا بوده [است]. اگر خدا این وعده را دادند [و انسان] باور کرد، گشایش هم میشود، سخت هم اینقدر نمی گیرد خدا با آنها. پس این هم سومی اش که «وَبَعْضٌ اتَّخَذَتْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيلًا وَ سَأَلَكَ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» ابراهیمی که خلیل خدا بود، برای آن حاجت تبلیغی اش که دعوت به دین بود چی خواست؟ تعبیر می فرماید:

«وَ سَأَلَكَ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»

ابراهیم دعاهایش خیلی آینده گر بوده [است]. همش دعاهایش برای ذریه [اش بوده است]. «وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ»^۴. که بعد پیغمبر وقتی که بود گفت من اجابت دعوت جدم ابراهیم

^۱ هود: ۴۸

^۲ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۲، ص: ۶

^۳ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أُنْحُوتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ (الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۴)

^۴ بقره: ۱۲۸

هستم^۱. یعنی این که گفت «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ لَّكَ» پیغمبر و اهل بیت (ع) بودند. کجا را می دیده و طلب می کرده. نگاه طلبه باید چی باشد؟ «لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْأَخْرَيْنَ» خدایا حرفی که میزنم پایدار بماند تا قیامت. سنتی که می گذارم پایدار بماند تا قیامت. همه بهرمنند بشوند. لذا به ابراهیم می گوید، ابراهیم! زن و بچه ات را که گذاشتی آنجا، «أَذُنُّ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَ رِجَالًا وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ»^۲، پیاده و سواره خواهند آمد. ابراهیم در یک بیابان هاجر را با اسماعیل گذاشته است، هیچ کسی نیست آنجا. وقتی هاجر از او می پرسد به کی میسپاری ما را اینجا در این بیابان برهوت؟ میگوید به آن خدایی که به من امر کرده شما را بیاورم اینجا. هیچکس نیست! «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ»^۳، نه به واد که الان مزروع نیست، نه، اصلا امکان زراعت نیست. آنجایی که امکان زراعت نباشد، می گویند غیر ذی زرع. نه الان مزروع نیست. لذا یکی از چیزهایی که قریش از پیامبر اکرم میخواستند معجزات پیغمبر، می گفتند خلاصه این کوه ها اینجا را اینچنین احاطه کرده که هیچ زمینی قابلیت زراعت ندارد، این کوه ها را بگو یک خرده از هم دور بشوند، زمین پیدا بشود تا بتوانیم اینجا زراعتی بکنیم، همه اش سنگ بود و سنگلاخ بود و همه اش رمل بود. آنجایی هم که زمین بود قابل زراعت نبود. «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (هی دور می شویم از بحث). بعد می فرماید:

«فَأَجَبْتُهُ وَ جَعَلْتُ ذَلِكَ عَلِيًّا»

خدایا تو هم اجابتش کردی، یعنی لسان صدق در آخرین برایش، قرار دادی. که به پیغمبر اکرم و مؤمنین خطاب میکند که از دین ابراهیم تبعیت کنید که حنیف مسلم بود و فطرت خدا بود ابراهیم خلیل. خیلی زیباست. بعد می فرماید که:

«وَ بَعْضُ كَلِمَتِهِ مِنْ شَجَرَةٍ تَكْلِيمًا»

بعضی هایشان را با آن ها تکلیم کردی و گفتگو کردی از آن شجره که موسی کلیم است.

«وَ جَعَلْتُ لَهُ مِنْ أَخِيهِ رِذَاءً وَ وَزِيرًا»

نصرت هم برایش از برادرش قرار دادی.

«وَ بَعْضُ أَوْلَادَتِهِ مِنْ غَيْرِ أَبِي وَ آتَيْتُهُ الْبَيْتَاتِ»

بعضی را هم بدون پدر [به دنیا آوردی]. یعنی آن گل زندگی هر کدام را دارد چه کار می کند؟ [بیان می کند]؛ در موسی کلیم، آن تکلیم با شجره؛ در عیسی روح الله، آن به دنیا آمدن بدون اب که تا آخر وجود عیسی، این به عنوان حقیقت عظیم بود.

«وَ بَعْضُ أَوْلَادَتِهِ مِنْ غَيْرِ أَبِي وَ آتَيْتُهُ الْبَيْتَاتِ وَ أَيَّدْتَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»

این را به عنوان یک منشور [طلبگی]... حالا تازه تا اینجا آمده است و بعد از اینجا بعد میفرماید

«وَ كَلَّا شَرَعْتَ لَهُ شَرِيعَةً وَ نَهَجْتَ لَهُ مِنْهَا جَاً وَ تَخَيَّرْتَ لَهُ أَوْصِيَاءَ»

برای هر کدام از اینها شریعتی قرار دادی، منهجی قرار دادی. برای هر کدام از این ها، اوصیاء قرار دادی. می دانید این از سنت های الهی این است که انبیائی که انبیاء بزرگ بودند هر کدام دوازده وصی داشتند، از آدم

^۱ أَنَا دَعَوْتُ إِبْرَاهِيمَ. (بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۸، ص: ۶۲)

^۲ حج: ۲۷

^۳ ابراهیم: ۳۷

سلام الله عليه تا نبی قائم بعدی و از نوح نبی تا ابراهیم خلیل، و از ابراهیم خلیل تا موسی کلیم، از موسی کلیم تا عیسی روح الله و از عیسی روح الله تا پیغمبر اکرم، برای هر کدام از این ها دوازده وصی در طول هم بوده است. که این ها وصی به وصی [بودند].

«مُسْتَحْفِظًا بَعْدَ مُسْتَحْفِظٍ مِنْ مُدَّةٍ إِلَى مُدَّةٍ»

یکی پس از دیگری سنت را حفظ کردند، باقی بوده، این سنت از دست نرفته. «مِنْ مُدَّةٍ إِلَى مُدَّةٍ»، هر کدام مدتی این را حاملش بودند. امروز ما حامل این وصایت به عنوان نیابت عام [هستیم] که این را در جلسه ی اول گفتیم؛ به عنوان نیابت عام. یعنی او مورد منظور ماست. که نیابت خاص بودند وکلایی که، نائبان که حضرت قرار دادند در دوران غیبت صغری؛ و در دوران غیبت کبری، شد نائبان عام که عالمان هستند. که آن ها چه هستند؟ «رَوَاةٌ حَدِيثُنَا»^۱ که این ها این خصوصیات را دارند. بعد می فرماید:

«إِقَامَةٌ لِدِينِكَ وَ حُجَّةٌ عَلَى عِبَادِكَ»

کار اینها چی بوده [است] که کار ماست؟ «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ وَ حُجَّةٌ عَلَى عِبَادِكَ». دین را اقامه بکنند. نه [اینکه] دین را بگویند. دین را اقامه بکنند. یعنی دین را پیاده بکنند. «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ» دین را پیاده بکنند. کار عالم و وصی پیاده کردن دین است. ما الان پیاده کردنمان منحصر شده است در گفتن. می نویسیم، می گوئیم اما پیاده کردن اول در وجود خود فرد است و بعد هم سرایت کردن در دیگران [است]. یعنی آنجا حکم خدا را ساری می کند و نه می گوید، حکم خدا را اجرا می کند، ساری می کند. اگر ما بدانیم حاکمیت اسلامی که خدای سبحان ما را در اینجا قرار داده که امکان تحقق اقامه ی دین را اینجا قرار داده، چقدر عظیم است برایمان همین حکومت اسلامی که انقلاب اسلامی که پیش آمده، این «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ» را خیلی ساده تر کرده [است]. یعنی شاید بگوئیم نود و چند درصد مسیر طی شده است برای ما، تا کسانی که در دورانی قرار گرفته بودند که این امکان نبوده [است]. ما چند درصدش را باید بکشیم تا «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ» محقق بشود. که بتوانند با اقامه دین مردم را قانع بکنند. حجة علی عبادک با حرف نمیشود، با چی می شود؟ با اقامه دین میشود. «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ وَ حُجَّةٌ عَلَى عِبَادِكَ» که بتوانند با اقامه ی دین مردم را قانع بکنند. خیلی زیباست. «حُجَّةٌ عَلَى عِبَادِكَ» با حرف نمی شود، با اقامه ی دین می شود. اگر دین اقامه شد، مردم جذب می شوند، مردم جلب می شوند، مردم گرایش پیدا می کنند. لذا آنجایی که میفرماید که «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^۲، این فوج فوج برای آنجایی است که اقامه ی دین می شود. لذا انقلاب اسلامی تا شد، یک دفعه «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» فوج فوج داخل شدند. اگر اربعین می شود، فوج فوج داخل میشوند. این ها برای اقامه دین است. این ها را داشته باشیم که مدل حرکتیمان را بتوانیم تعریف بکنیم.

«وَلَيْتَلَّا يَزُولَ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّهِ وَ يَغْلِبَ الْبَاطِلُ عَلَى أَهْلِهِ»

چرا «إِقَامَةٌ لِدِينِكَ وَ حُجَّةٌ عَلَى عِبَادِكَ»؟ «لَيْتَلَّا يَزُولَ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّهِ»، تا حق از مقرّ خودش زائل نشود، یعنی حق در مقرّ خودش قرار گرفته است آنجا، که می شود فطرت اولی انسان ها. حق در فطرت اولی انسان ها قرار دارد. این فطرت دور نشود، از این مقر خارج نشود. «وَوَيْغْلِبُ الْبَاطِلُ عَلَى أَهْلِهِ»، جایش را باطل می گیرد. خالی نمی ماند. تا مرتبه ای از فطرت، انسان عقب نشست، به سرعت باطل جای آن را پر میکند. اصلا خالی نمی ماند. پس هر وقت انسان از حکم الهی دور شد، حتما باطل جایش را گرفته [پُر کرده است]. بین این دو تا خالی نیست

^۱ وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ (بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۵۳، ص: ۱۸۱)

^۲ نصر: ۲

که بگوییم الان ما در حالتی هستیم که اقامه ی حق نکردیم ولی باطل هم در وجود ما جایگزین نشده، نمی شود. تا انسان از اقامه ی حق دستش کوتاه بشود، باطل در آنجا مستقر میشود.

انشاء الله خدای سبحان ما را که در این طریقی که آمدیم، با باور به اینکه تمام آنچه که برای انبیاء و اوصیائش و اولیائش قرار داده، برای ما امکانش را قرار داده [است] و تشکیکاً می توانیم به آن سمت حرکت کنیم. مرتبه مرتبه به آن نزدیک بشویم و خدای سبحان هم بخل در اعطاء ندارد. دائماً هم تثبیت می کند. جود مطلق است. اگر منعی هست، منع از جانب ماست. اگر یکجایی می بینیم سر دوراهی قرار میگیریم، دو راهی ها از جانب ماست. در روایت دارد که انبیاء گرفتار دوراهی نمی شدند، چرا؟ چون از مسیر فطرت هیچ گاه خارج نشده بودند. اگر کسی دچار دوراهی، سردرگمی و تیه میشود و نمی داند چه کار کند، همه ی این ها مربوط به این است که یک جایی مخالفتی داشته [است و] مطابق فطرت حرکت نکرده، الان مبتلا می شود به یک دوراهی و إلا اگر کسی مطابق حق عمل بکند، راه برایش همیشه روشن است. سخت هست اما روشن است. نمی گوییم سخت نیست، سختی سرچایش هست، انبیاء سختی داشتند اما دو راهی نداشتند، اما تیه و حیرت نداشتند. اگر انشاءالله در طلبگی واقعا که خدا این فرصت را پیش آورده، شاکر خدا باشیم که این نعمت معلوم نیست تا کی برای ما بماند، که جلسه قبل خواندیم «أَحْسِنُوا جَوَارَ نِعْمِ اللَّهِ»^۱، حواسمان به نِعْمِ الهی باشد، با آنها همسایگی خوبی داشته باشیم، ان شاء الله خدای سبحان ما را از غفلت ها حفظ می کند و از دو راهی ها حفظ می کند، «يُنَبِّتُ أَقْدَامَكُمْ»^۲ می شود که قدم را ثابت می کند.



^۱ کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۷، ص: ۲۹۸

^۲ محمد: ۷